

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Economic

اقتصادی

محمد قراگزلو

۲۱ اکتوبر ۲۰۱۱

خانه ام ابری است...

۵. ریشه های اقتصادی جنبش اشغال وال استریت

۵-۱

درآمد

وال استریت را اشغال کنید!

لندن را اشغال کنید!

فرانکفورت را اشغال کنید!

دوران تغییر جهان فرارسیده است. جهان را بر سر سرمایه داری و سرمایه داران خراب کنید!

بامداد ۱۵ اکتوبر در کشورهای کوچک و بزرگ سرمایه داری با شعارهای پیش نوشته شروع شد. جهانی سازی های نئولیبرالی؛ حالا اعتراضات رادیکال را نیز جهانی کرده است. از گوشه و کنار شعار کارگران جهان متحد شوید به گوش می رسد! جنبش معترضان امریکائی موسوم به اشغال وال استریت به هر سرزمین ممکن راه یافته است. این بار صدای انقلاب از قوی ترین حلقه زنجیر سرمایه داری و از سرزمین های امپریالیستی شنیده می شود. همه شواهد شهادت می دهند که جنبش اشغال وال استریت مرزهای امریکا را شکسته و به شرق دور پیوسته است. فرودستان توکیو و هنگ کنگ در کنار زحمت کشان نیویورک و لندن و فرانکفورت و برلین و سیدنی و آتن و مادرید و قاهره... یک صدا علیه نظم موجود می خروشدند. در رم – سرزمین دار و دسته تا بن دندان فاسد برلوسکونی- سیلی از جمعیت خروشان به راه افتاد و در شولائی از دود و باروت به چهره بورژوازی پنجه کشید. در فرانکفورت (مقر بانک مرکزی اروپا) معترضان به نماد سرمایه مالی یورش بردند. درلندن ده ها هزار انسان به ستوه آمده از ستم طبقاتی در مرکز مالی شهر جمع شدند. کسی قادر نیست با رهنمود حکیمانه اجرای بی تنازل مردم را دنبال نخود سیاه بفرستد! کم و بیش در غالب شهرهای اروپائی و آسیائی جنبش اشغال وال استریت با چنان شور و شوقی شعله ور است که حتا مدیا های پرووکاتور بورژوائی نیز ناگزیر اخبار آن را پوشش می دهند.

بعد از انقلاب های جاری در افریقا و خاور میانه عربی؛ اینک بی تردید می توان گفت که همان شیخ سرخ مانیفست مارکس – انگلس بر آسمان ابری سراسر جهان در حال پرواز است.

میلیون ها انسان سرمایه زده روز ۱۵ اکتبر؛ هم ساز و متحد فریاد کشیدند نخبه گان مالی و سیاست مداران مستخدم آنان را متوجه خواهیم ساخت که اینک وظیفه ما مردم است که درباره آنان تصمیم بگیریم. ما خواهان تغیر جهان هستیم.

دیگر بی احتجاج باید گفت – و پذیرفت – که وقت عینیت بخشیدن به راهبرد تر یازدهم نقد مارکس به فوئرباخ فرا رسیده است. با وجودی که چپ محفلی و منفرد؛ درگیر خرده کاری های خاله زنی و تیکه انداختن های بیمارگونه “دولیتی” است و رسالت خود را در هجو تلاش بی وقفه کارگران و زحمت کشان خلاصه و خلاص کرده و نقد مبتذل هیستریکش را به دماغ های عمل شده دختران زرد تقلیل داده است اما تصور این که خشم فرودستان زمینه های تغیر جهان را بسترسازی می کند؛ برای بدبین ترین و نا امید ترین ناظران سیاسی نیز اتوپیک نیست. جهان در حال تغیر است.

در این مقاله ریشه های اقتصادی جنبش اشغال وال استریت تجزیه و تحلیل شده است.

چرا وال استریت سقوط کرد؟

سقوط وال-استریت، انفجار حباب-های بازار بورس، افتضاح ساب-پرایم، دود شدن میلیاردها دلار سرمایه بانکی، پا در هوایی اوراق قرضه، ورشکستگی بانکهای عظیم رهنی؛ به بن بست رسیدن اقتصاد عنان گسیخته بازار آزاد، پایان اسطوره نئولیبرالیسم؛ و انحلال نهائی افسانه مقررات زدائی از بازار، بحران دامنه دار انباشت سرمایه مالی و در نهایت کمک های چند صد میلیاردر دلاری دولت های سرمایه داری پیشرفته به بانکها، و در عین حال رکود اقتصادی توام با بیکارسازی وسیع کارگران؛ ساقط شدن خطوط تولید صنایع بزرگ خودروسازی و... در مجموع ثابت کرد که تمام شعارها و تئوری پردازی های آن گروه از اقتصاددانانی که پس از اضمحلال سرمایه داری دولتی شوروی و فروریزی دیوار برلین، ارجوزه “پایان تاریخ”^۱ (The end of history) سر داده و از سلطه نهائی لیبرال دموکراسی و پایان عصر سوسیالیسم و به بایگانی سپردن آموزه های مارکس سخن گفته بودند؛ فقط و فقط به اندازه دو دهه پر تب و تاب اعتبار تاریخی داشته است.

اینک مردم امریکا و همه کسانی که در ماجرای دکترین شوک تراپی (shock Doctrine) به خاک سیاه نشسته اند، در جستجوی محاکمه امثال میلتون فریدمن ناشکیبائی می کنند. ده سال پس از آن که برج های دوگانه منهن در جریان حمله تروریستی بنیادگرایان اسلامی، بزرگ ترین بحران امنیتی ایالات متحده را دامن زد و زمینه جنگ های دوگانه افغانستان - عراق را مستعد و فراهم کرد، اینک برج عاج سرمایه داری نه از سوی دشمن خارجی بلکه از درون بحران ذاتی خود دچار آشفتگی شده است.

الگماینه زایتونگ – یکی از ارگان های سرمایه المانی – در سرمقاله جمعه ۳ اکتبر (۲۰۰۸) می نویسد:

«این بار حمله به دکترین امریکائی کار دشمن خارجی نیست. بلکه از درون و از اعماق سیستم برمی خیزد. سرمایه داری امریکائی که دولت هیچ مانعی بر سر راهش ایجاد نمی کند، بمب گذاران انتحاری خود را آفریده است که با مواد منفجره ویژه شان اوراق بورس اشتقاقی (Derivatives) تأثیر به مراتب مخرب تری از بمب های پرنده جهادگران داشته اند. نه فقط نیویورک، بلکه تمام جهان اکنون با آوار تخریب یک بنای دیگر روبه روست. وال-استریت»

روز دوشنبه ۲۹ سپتامبر ۲۰۰۸ شاخص بازار بورس وال-استریت نزدیک به ۸۰۰ واحد سقوط کرد که معنای مستقیمش این بود: ظرف یک روز هزار میلیارد دلار سرمایه دود شده و به هوا رفته است. در آخرین هفته سپتامبر (۲۰۰۸) در حدود ۲/۵ هزار میلیارد دلار و طی یک سال گذشته رقم نجومی هشت هزار میلیارد دلار از ارزش سرمایه های بازار مالی دلار سوخته و از بین رفته است و این آتش سوزی همچنان ادامه دارد. بحران در همان نخستین روزهای سپتامبر (۲۰۰۸) بیش از ۵۵ درصد تولید ناخالص جهانی را به تلاطم و رکود کشید. بی شک سهم اقتصاد آمریکا در تولید ناخالص جهانی آن قدر هست که هرگونه رکود در این اقتصاد، شکوفاترین اقتصادهای جهانی را نیز به زیر بکشد. در سال ۲۰۰۷ تولید ناخالص داخلی آمریکا بیش از ۱۳ تریلیون و ۳۸۰ میلیارد دلار برآورد شده که در تولید ناخالص جهانی به اندازه ۲۱ درصد ایفای نقش می کرده است. اقتصاد آمریکا در سال ۲۰۰۶ بالغ بر ۱۲/۷ درصد از حجم کل تجارت جهانی (۲۹۵۷/۷ میلیارد دلار) را در اختیار داشته است. فهم تأثیر رکود چنین اقتصاد عظیمی بر تمام بازارهای صنعتی و مضافاً بانکهای تجاری و رهنی چندان دشوار نیست. عذر بدتر از گناه این است که نجات بانکهای رهنی از بدهی های کلان به کاکل این اقتصاد در حال رکود بسته شده است. بحران از بانکهای بزرگ رهنی شروع شده. ابتداء بانک "ایندی" ورشکست شد. بعد "امو" و سپس "واچویا" و بعد "مورگان استنلی". سقوط بانک عظیم وام دهنده ای همچون وامو (واشنگتن موجیوال) از نظر ناظران اقتصاد نئولیبرال عجیب بود. گفته می شود فدرال رزرو ۳۰ میلیارد دلار به عنوان وجه الضمان ورشکستگی "بیراسترانز" در نظر گرفت. اما این مبلغ کافی نبود. این بانک به عنوان پنجمین بانک سرمایه گذاری آمریکا در مقابل هر یک دلار بیش از ۳۳ دلار مقروض است. مریل لینچ در سه ماهه اول سال ۲۰۰۸ با ۹/۷ میلیارد دلار کاهش ارزش دفتری و ۴۰۰۰ پرسنل اخراجی دست به گریبان شده است. این سرمایه های کلان و هنگفت کجا رفته اند؟ در ادامه مقاله و ضمن تحلیل چپستی بنیادهای مالی "سرمایه فیکتیشس" - که مارکس آن را "سرمایه موهوم" خوانده است. (کارل مارکس، مجلد سوم کاپیتال، ۱۳۴۴، صص، ۲۶۲- ۲۱۲) - خواهیم گفت که این سرمایه ها وجود عینی نداشته اند!

اینجا نیویورک است! اما نه از برج های منتهن و نه از ارتفاعات بلند موسوم به "وال-استریت" خبری و نشانی نیست. این جا نیویورک است! بانکوک نیست! همه اخبار آمریکا و جهان در گرد و غبار فروپاشی وال-استریت گم شده است. همه سران سرمایه داری از تمام نقاط دنیا، از G7، گروه ۲۰، اعضای ناتو، رؤسای صندوق بین المللی پول؛ بانک جهانی، باندهای اقتصاد جهانی، تئوریسین های ممتاز چند دانشگاه شاخص؛ برندگان جایزه نوبل اقتصاد، بانک داران، صاحبان صنایع و رقبای دیروز و امروز به لوله افتاده و دور هم گردآمده اند. اوضاع مزاجی سرمایه داری نئولیبرال خیلی بد است! و از همه عجیب تر آن که امثال جورج سوروس با ۲۲ میلیارد دلار ثروت برای جنبش اشغال وال استریت مدیحه می سرایند!

از نظر سرمایه داری نئولیبرال که با تاکتیک و ستراتیژی حذف دخالت دولت از بازار به قدرت رسیده است، هرگونه کمک دولت به روشکستگی بخش خصوصی "سوسیالیسم" تلقی می شود. حتماً اگر کمک ها از جیب مردم فقیر، از طریق مالیات ها و تقلیل دست مزد کارگران و تهی دست سازی های گسترده صورت گرفته باشد. حتماً اگر گیرنده این کمکها بانک داران بزرگ و کوچک باشند. جوزف استیگلیتز (برنده نوبل اقتصاد ۲۰۰۱) که از هواداران سرمایه داری کنترل شده دولتی و منتقد نظام نئولیبرالی مقررات زدائی از بازار است، با حیرت ویژه ای می گوید:

«دنیاى عجيبى است. فقراء به سرمايه داران سوبسيد مى دهند!»

ظهور نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم به مثابه ایدئولوژی حاکم بر هارترین بخش سرمایه داری دو دهه گذشته در شرایط ویژه ای بروز کرد و در جایگاه گفتمان مسلط سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سرمایه داری جدید حاکم شد.

آن چه به اعتلای نئولیبرالیسم – به ویژه در امریکا و انگلستان – مستقیماً یاری رساند در جریان انطباق پدیده ها؛ مراحل و مولفه های اجتماعی خاصی تعریف می شود که طرح و شرح آنها از حوصله این مجال مجمل بیرون است. همین قدر به اجمال می توان به چند مقوله کلیدی در شکل بندی دوران جدید سرمایه داری اشاره کرد:

الف. از نفس افتادن سرمایه داری دولتی اتحاد جماهیر شوروی در ابتدای آخرین دهه هزاره دوم. رعایت انصاف و بررسی عادلانه مباحث تاریخی به نگارنده این اجازه را می دهد که چند سطری را در این مورد قلمی کند. قدر مسلم این است که سوسیالیسم علمی مارکس - انگلس پس از کش وقوس فراوان و شکست تجربه کمون پاریس، نخستین بار در آخرین سالهای دهه دوم هزاره پیشین (۱۹۱۷) به واسطه هوشمندی، طرح های تئوریک منسجم و پراتیک تشکیلاتی و سازماندهی زیرکانه بلشویک-ها – به رهبری لنین – عملیاتی شد و در همان نخستین سالهای پیروزی با توطئه های فراوان، از جمله جنگ های داخلی، تحریکات بورژوازی جهانی، حملات مرتجعان خلع ید شده عدم انتقال قدرت طبقاتی در حوزه اقتصاد و در نهایت قتل مغر متفکر انقلاب به تدریج به مسیر انحراف افتاد. حکومت استالین که تثبیت پایه های خود را در صنعتی کردن جامعه از طریق تبدیل دهقانان به پرولتاریا جست و جو می کرد و برای تحکیم مبانی سیاسی اجتماعی خود به شیوه های پولیسی و امنیتی مخوف امثال بریا و ژدانف روی آورده بود، یک انحراف اساسی در سوسیالیسم مارکسی محسوب می شود که در سال ۱۹۶۰ و در جریان کنگره بیست و بیست و یکم حزب به اصطلاح کمونیست از مسیر روی کرد به تئوری ”راه رشد غیرسرمایه داری“ خروشچف، عملاً به بورژوازی جدیدی منجر شد که سوسیالیسم را به شکل سرمایه داری دولتی طراحی می کرد.

از سال ۱۹۶۰ به بعد و پس از به قدرت رسیدن سوسیالیسم خرده بورژوائی مائو در چین، اردوگاه مدعی سوسیالیسم دچار انشقاق تازه ای شد و تئوری پردازی های سویژکیتو امثال شارل بتلهایم، سوسیالیسم علمی کارل مارکس را به نوع شگفت انگیزی در قالب سوسیالیسم عرفانی (تحت عنوان کذائی مائونیسم) فرموله کرد. شاید بتوان گفت تنها چند سال پس از پایان جنگ جهانی دوم و تکمیل پروسه تقسیم جهان و شروع منازعه جدید مشهور به ”جنگ سرد“ کار سوسیالیسم در تمام گونه-های آن تمام شده بود. ۲ چین در جریان رقابت با روسیه، به طرز عجیبی در کنار امریکا قرار گرفت و زمانی هم که مائو دست در دست شاه ایران گذاشت خود را تا حد پاره سنگ یک چوبک فروش دوره گرد تقلیل داد! از همان ابتداء نیز معلوم بود که رقابت سیاسی، نظامی شوروی و امریکا (جنگ سرد) در نهایت به سود سرمایه داری غرب تمام خواهد شد. تقریباً از اواسط سال ۱۹۸۵، تمامی ارکان اصلی پیمان ورشو در حال سقوط بود و در این میان اصلاحات گورباچف (گلاسنوست و پروسترویکا) فراگرد فروپاشی را فقط کمی تسریع کرد. از درون آن رفرم کذائی الیگارش فاسد روسیه به رهبری یلتسین – که مستقیماً از جانب CIA و رسانه هائی همچون CNN حمایت می شد – بیرون آمد و آخرین تلاش شبه استالینیست هائی همچون گنادی یانایف و زوگانف را خنثا کرد. فروپاشی دیوار برلین نماد پایان افسانه سرمایه داری دولتی از نوع روسی است که ظرف چند دهه نه فقط سیمای درخشان سوسیالیسم را مخدوش کرد و بسیاری از جنبش های مترقی جهانی را به انحراف کشید، بلکه در فرجام مبارزه بیهوده با سرمایه داری غرب و در متن بحران عمیق اقتصادی، و بدون هرگونه لشکرکشی خارجی، از درون مضمحل گردید. از ابتدای آخرین دهه هزاره دوم تقسیم جهان در

غیاب ابر قدرت شرق (اتحاد جماهیر شوروی) سیمای تازه ای به خود گرفت. پروژه پرهزینه جنگ ستارگان آمریکا، تحت رهبری نئوکان ها و شخص رونالد ریگان، به ثمر نشست و از درون آن دکترین "نظام جهانی نو" - که یک سره آموزه ای مبتنی بر یک جانبه گرایی بود - بیرون زد.

ب. افتادن پرچم سرمایه داری دولتی شوروی فقط به مفهوم پایان جنگ سرد و آغاز دکترین هژمونی خواهانه و کلونیالیستی آمریکا و متحدانش نبود. فرو رفتن دولت چین در گرداب سرمایه داری خشنی که تسمه از گرده کارگران می کشید، و نزدیک شدن همه جانبه چین به آمریکا - در غیاب روسیه بحران زده - این امکان را به تئوریسین های سرمایه داری جدید می داد که از یک طرف - به ناحق - سرمایه داری دولتی شکست خورده شوروی سابق را به شاخی زیرچشم سوسیالیسم و اقتصاد اجتماعی تبدیل کنند و به تعبیر خود، فاتحه آموزه های مارکس را بخوانند و از طرف دیگر آلترناتیو نئولیبرالی بازار آزاد و مقررات زدائی از بازار را جایگزین سرمایه داری دولتی کنترل شده سازند. زمینه های عملیاتی این برنامه شوم زمانی مهیا شد که - به ویژه - تئوری های اقتصادی جان مینارد کینز (معروف به "دولت رفاه") نیز با بحران مواجه گردیده بود.

از ابتدای دهه ۱۹۹۰ عصر جدیدی در مناسبات اقتصادی، سیاسی و فرهنگی حاکم بر جهان به وجود آمد. امواج جهانی شدن های اجباری (Globalization)، هویت دولت - ملت های (State - Nation) جهان سوم (عقب مانده) را به مبارزه طلبید. بخش قابل توجهی از فرهنگ های بومی و منطقه ئی در جریان هجوم تشکیلاتی کارتل های موسوم به "سیلیوود" (هالیوود + سیلیکون) تحت عنوان "دهکده جهانی" از پا در آمدند. (در این رابطه بنگرید به بحث میسوط "دموکراسی در دام جهانی شدن" فصل ۱۱ از کتاب "فکر دموکراسی سیاسی" صص ۵۸۶ - ۵۱۱ به همین قلم).

اقدام یک جانبه آمریکا در حمله نخست به عراق در زمان بوش اول - در این دوران از حاکمیت دکترین یک جانبه گرایی سیاسی؛ و نظامی سازی جهانی حکایت - می کند. هنوز اتحادیه اروپا و واحد پولی یورو به عنوان یک قدرت رقیب شکل نگرفته است. بار سنگین اقتصاد ورشکسته المان شرقی، پس از ظهور المان یک پارچه بر دوش این کشور فشار وارد می آورد. در انگلستان مارگارت تاچر توانسته است از طریق در هم شکستن مقاومت تمام اتحادیه های کارگری، بر بحران بی کفایتی دولت "حزب کارگر" فایق شود و به دنبال رونالد ریگان سیمای سیاسی اقتصادی انگلستان را در قالب نئولیبرالیسم تغیر دهد. در واقع این دوره به مفهوم حذف دخالت دولت از همه خدمات اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و رهاکردن بازار به حال خود است.

این آموزه و به عبارت بهتر مقررات زدائی از بازار و خصوصی سازی همه امکانات و استانداردهای زندگی مردم در چارچوب تئوری پردازی های کرسی اقتصادی دانشگاه شیکاگو جامعه عمل پوشیده است. بر فراز این کرسی مرد کوچک اندامی به نام میلتون فریدمن نشسته است که در یک کلام می توان از او به عنوان پدرخوانده نئولیبرالیسم یادکرد. فریدمن با تکیه بر "دکترین شوک" از کودتای شبلی تا توفان نئواورلئان کشتی شکسته اقتصاد بازار آزاد را هدایت کرده و با افتخار تمام مسؤولیت جدید ناخدائی آن را به ریگان - تاچر تفویض فرموده است. دقیقاً به همین سبب است که امروزه از نئولیبرالیسم مترداف "ریگانیم - تاچریسم" یاد شده و همه اینها فقر و فلاکت و تهی دست سازی مردم را نداعی کرده و اینک افول آن به مثابه سقوط اقتصاد بازار آزاد، بحران سرمایه داری را وارد مرحله تازه ای ساخته است. اندک تأملی در نحوه تولد نحس این قدرت ضدانسانی به شفافیت بحث ما یاری خواهد رساند.

ریگان‌یسم - تاجریسم

آنانی که حتا اندک اطلاعی از منشاء بروز نئولیبرالیسم دارند و دست کم پروسه ظهور آن را از طریق بلندگوی رسانه ئی اش (وال-استرایت ژورنال) دنبال کرده اند، خوب به یاد می آورند که روز ۲۰ جنوری ۱۹۸۱ رونالد ریگان هنگام پذیرش پست ریاست جمهوری امریکا به صراحت اعلام کرد: "دولت راه حل مشکلات ما نیست، بلکه علت وجود مشکلات است و آن دوران به پایان رسید ...". آن زمان همه، حتا دانش-آموزان مدارس ابتدائی نیز به فراست دریافتند که روح آدام اسمیت به شکل تازه ای در تئوری های میلتون فریدمن امکان تجلی یافته است. چرا دولت ریگان کمر به قتل خدمات دولتی بسته بود؟ چرا مقررات زدائی از بازار و خصوصی سازی همه توان مندی های جامعه در دستور کار رونالد ریگان - ودو سال قبل از او؛ مارگارت تاجر - قرار گرفته بود؟ کاریست اقتصادی بازار آزاد قرار بود به کدام راه حل بحران سرمایه داری پاسخ بدهد و بر مبنای چه شکل ویژه ای از سرمایه داری جدید بسته بندی شود؟ کجای بدنه و ارگانیک اقتصاد سیاسی لیبرالیسم و دولت رفاه (کینزیسم) از کار افتاده بود و نئولیبرالیسم به مداوای آن برخاسته بود؟

حاکمیت جهانی نئولیبرالیسم طی سه دهه گذشته با ادعای حل مشکلات پیچیده اقتصاد مالی دولت‌ها مبتنی بر پارادایمی ایدئولوژیک بود. نئولیبرالیسم در بدو ظهور خود از سوی طبقه بورژوازی حاکم و نخبگان تجاری و مالی، تولید و گسترش یافت و در همان نخستین گام بر محور آزادسازی اقتصادی از مسیر نفی دخالت و یا به حداقل رساندن کنترل دولت، به مقابله با آن بخش از بحران مالی و انباشت سرمایه برخاست که روی دست دولتهای کینزگرا مانده بود. به نظر هاروی نئولیبرالیسم برنامه از پیش طراحی شده سرمایه دارانی بود که در ماجرای به قدرت رسیدن نئوکان هائی همچون ریگان و تاجر نقش مستقیم ایفاء کرده بودند. نظرات هاروی بر مبنای نقد پایه ئی تئوری های میلتون فریدمن، میان خصوصی سازی های گسترده ناشی از کودتای پینوشه در شیلی و عمل کرد ریگان مشابهت های ساختاری فراوانی نشان می دهد. هاروی نیویورک سال ۱۹۶۰ را مکان اولیه پیاده سازی طرح های نئولیبرالی می داند.

دهه ۱۹۶۰ برای امریکا، دهه نارضایتی اجتماعی و بحران مالی شهرها بود. اما «گسترش استخدام عمومی و تهیه آذوقه برای عموم که تا حدودی کمک های مالی سخاوت مندانه دولت فدرال، بودجه آن را تأمین می کرد به عنوان راه حل تلقی می شد. ولی پرزیدنت نیکسون که با مشکلات مالی روبه رو بود، در اوایل دهه ۱۹۷۰ اعلام کرد که بحران شهری پایان یافته است.» (دیوید هاروی ۱۳۸۶، ص ۶۷)

هاروی می گوید اعلام این خبر نشان دهنده کاهش کمکهای دولت فدرال بود. بدین ترتیب با قطع کمکها شکاف بین درآمدها و هزینه ها در بودجه شهر نیویورک افزایش یافت و این شهر را وادار به وام گیری بی رویه ای کرد که قادر به بازپرداخت آن نبود. در سال ۱۹۷۵ شهر نیویورک با امتناع باند نیرومند بانک داران سرمایه گذار در تمدید مهلت بازپرداخت بدهی روبه رو شد و عملاً به ورشکستگی حقوقی رسید. بنا بر طرح پیش نهادی لوئیس پاول در نامه محرمانه اش (۱۹۷۱) که جدیت سرمایه را در "پرورش دولت" طلب می کرد، «دادگاه به شرطی ضمانت حقوقی شهر نیویورک را پذیرفت که نهادهای جدیدی ایجاد شوند که مسؤول مدیریت بودجه شهر باشند.» (ص ۶۷) این شرط در عمل به معنای ترک شیوه مدیریت سوسیال دموکراتیک و روی آوردن به مدیریت کارفرمایانه ای بود (ص ۷۱) که هدف خود را به جای رفاه مردم، رفاه شرکت ها می دانست (ص ۷۰). پس مطابق طرح پیش نهایی پاول منابع عمومی صرف زیرساخت های مناسب تجارت گردید (پیشین) مدیریت شهری جدید که برای حل بحران

مالی نیویورک عمل می کرد تأکید داشت که «نقش دولت ایجاد فضای خوب تجارتي است و نه پرداختن به نیازها و رفاه همه مردم» (ص ۷۱).

هاروی از زوین نقل قول می آورد که بحران نیویورک «نشانه یک راهبرد نوظهور تورمزدائی همراه با توزیع مرتجعانه درآمد، ثروت و قدرت» بود (ص ۶۸). چرا که همزمان با تضعیف بخش بزرگی از زیرساخت های اجتماعی شهری، قدرت طبقاتی احیاء می شد. (ص ۶۹). بانک های سرمایه گذاری، به عنوان یکی از طراحان مدیریتی شهر نیویورک بازسازی اقتصاد آن را «پیرامون فعالیت های مالی و خدمات جنبی از قبیل خدمات حقوقی و رسانه ها در دستور کار قرار دادند و به مصرف گرائی تنوع بخشیدند» (صص، ۷۰-۷۱). حکومت کارفرمایانه جدید شهری، با نیت هویت بخشی تجاری به شهر نیویورک (بهر غم کج خلقی نخبگان حاکم) به نئولیبرال سازی فرهنگ شهری پرداخت. «بازشناسی خویشمانه فرد، جنسیت و هویت، به درون مایه های تکراری فرهنگ شهری بورژوائی مبدل شدند. آزادی و بی بندوباری هنری، که نهادهای فرهنگی نیرومند شهر از آن ها حمایت می کردند، عملاً به نئولیبرال سازی فرهنگ انجامید.» (ص ۷۰). به گفته هاروی قربانیان اصلی نئولیبرال سازی زیرساخت های اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی شهر نیویورک، طبقه کارگر و مهاجران قومی بودند که با روانه حاشیه شهر شدند و یا طعمه نژادپرستی گشتند (ص ۷۱). اعتیاد و ایدز تا دهه ۱۹۹۰ بسیاری از جوانان را به کام مرگ فرستاد (پیشین). وضعیتی که پی آمد مستقیم مدیریت شهری است که وظیفه اش به جای حمایت از مردم، حمایت از عده ای تاجر است!

اما برای آن که "سناریوی شهر نیویورک" مبدل به برنامه ای برای کل ایالات متحده گردد، نیاز به یک طبقه سیاسی با پایگاهی مردمی بود. و به نظر می رسید حزب جمهوری خواه ابزار مناسبی برای چنین انتقال بزرگی باشد. چرا که این حزب به دلیل گرایش های ضددموکراتیک خود همواره قادر به جذب بسیاری از گروه های مذهبی و سیاسی ارتجاعی بوده است. به عنوان مثال اتحاد این حزب با "اکثریت پرهیزکار" (ص ۷۳) و گروه های فرهنگی - طبقاتی نژادپرستانه ای همچون کارگران سفیدپوست (ص ۷۴) - که بهر غم منافع طبقاتی خود در نهایت حیرت با جمهوری خواهان متحد شدند - به قول هاروی «نه برای اولین بار و نه برای آخرین بار در تاریخ است که یک گروه اجتماعی به دلایل فرهنگی، ملی و مذهبی به رأی دادن علیه منافع مادی، اقتصادی و طبقاتی خود ترغیب شده است.» (ص ۷۵). تأثیر و نفوذ عوامل فرهنگی، ملی و مذهبی در چرخش واقعیات سیاسی و طبقاتی همواره چنان مستأصل کننده بوده که گرامشی معتقد است مسایل سیاسی هرگاه «به شکل مسایل فرهنگی تغییر داده شوند به مسایل "حل نشدنی" تبدیل می گردند» (ص ۶۰). به هر حال آن گاه که نئولیبرالیسم در ایالات متحده پایگاه سیاسی و حمایت های مردمی خود را یافت، ریگان به عنوان نماینده حزب جمهوری خواه و مجری نئولیبرالیسم در انتخابات (۱۹۸۰) به پیروزی می رسید و "به بهانه مبارزه با تورم، سیاست های نئولیبرالیستی را در کل ایالات متحده عملی کرد" کاهش حدود و محتوای نظارتی و کنترلی دولت فدرال به ترتیب بر کلیه فعالیت های صنعتی، شرایط محیط های کاری، مراقبت های بهداشتی و حمایت از حقوق مصرف کننده و نیز کاهش بودجه (ص ۷۶) و مقررات زدائی در جریان های مالی، سرمایه گذاری و تجدیدنظر وسیع در تعیین مالیات با نیت احیای قدرت طبقاتی که به بسیاری از شرکت های سرمایه گذاری امکان داد تا اصلاً هیچ مالیاتی پرداخت نکنند و بالاخره شلیک نهائی ریگان، واگذاری بدون قید و شرط دارائی های عمومی به بخش خصوصی بود.» (ص ۷۷)

برای ریگان به عنوان مجری بزرگ طرح نئولیبرالیسم و احیای قدرت طبقاتی - که فقط نظارت و کنترل بر کارگران را مجاز می دانست - لازم بود تا اتحادیه های کارگری را به زانو درآورد. از این رو از طریق تحریک اتحادیه های کارکنان کنترل هوایی به اعتصاب و سپس زهرچشم گرفتن از آن ها (۱۹۸۱) از یکسو (ص، ۷۸، ۸۶) و نیز «انتقال فعالیت های صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی اتحادیه زده به ایالات جنوبی فاقد اتحادیه های کارگری» (ص ۷۸) که از

قانون الزامی نبودن عضویت در اتحادیه‌ها برخوردار بودند، قادر به تضعیف قدرت اتحادیه‌های کارگری شد. وانگهی برای اثرگذاری در عقاید عمومی به منظور حمایت از نئولیبرالیسم، نظریات اقتصادی زیادی در کار بودند (مکتب اصالت پول، انتظارات عقلانی، انتخاب عمومی، اقتصاد طرف عرضه) که همگی بر سر نفی مداخله دولت در فعالیت‌های اقتصادی متفق‌القول بودند. جدا از این، نظریات مطبوعات تجاری (در رأس آن‌ها وال‌استریت ژورنال) و نیز نویسندگان پرکاری (نظیر جورج گیلدر) که از حمایت‌های مالی مؤسسات پژوهشی برخوردار بود ... و دانشکده‌های علوم بازرگانی که با بودجه‌های سخاوتمندانه از سوی شرکت‌ها و بنیادها در دانشگاه‌های معتبری همچون استنفورد و هاروارد پدید آمدند... به مراکز تبلیغ و ترویج نئولیبرالیسم مبدل شدند... «تا ۱۹۹۰ یا حدود آن سال، طرز تفکر نئولیبرالی بر اغلب دیپارتمان‌های اقتصاد در دانشگاه‌های مهم پژوهشی و دانشکده‌های علوم بازرگانی حاکم شده بود. اهمیت این برنامه‌ریزی‌ها را نباید دست‌کم گرفت. دانشگاه‌های پژوهشی ایالات متحده مکان‌های آموزشی بسیاری از دانشجویان خارجی بودند و هستند. کسانی که آموخته‌های‌شان را به کشورهای خود و نیز به نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک‌های جهانی و سازمان ملل متحد می‌برند.» (ص ۸۰)

هاروی معتقد است که موفقیت ریگان و تاچر در نحوه عمل آن‌ها در تبدیل دیدگاه‌های سیاسی، ایدئولوژیکی و فکری در اقلیت به دیدگاه‌های غالبی است که ظاهراً به راحتی قابل بیرون راندن نیستند. (ص ۹۱) به بیانی تغییر زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی توسط ریگان و تاچر در ایالات متحده و بریتانیا چندان عمیق بوده که سیاست‌مداران بعدی (نظیر کلینتون و بلر) جز پیمودن مسیر نئولیبرال‌سازی، کار دیگری از دست‌شان ساخته نبوده است. چرا که ریگان و تاچر با تجربه‌هایی که از شیلی و نیویورک داشتند، «خود را در رأس یک جنبش طبقاتی قرار دادند که مصمم به احیای قدرتش بود.» (ص ۹۲)

"بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم تا قبل از دهه ۱۹۶۰ هم‌زمان هم نمونه موفق حکومت کارگری اروپایی [منظور سرمایه‌داری کنترل شده دولتی است - نویسنده] به شمار می‌آمد و هم به دلیل نقش مستمر و فعال در سیتی لندن (مرکز اقتصادی لندن) به عنوان قدرت امپریالیستی مرکز امور مالی بین‌المللی معروف بود." (زهره روحی، ۱۳۸۶، ص ۶۰). به گفته هاروی حفظ چنین نقشی برای بریتانیا در دهه ۶۰، با توجه به ظهور قدرت‌های رقیب در سرمایه مالی جهانی، بسیار اهمیت داشت (ص ۸۳). و از قضا پشتیبانی حکومت از همین فعالیت مالی بین‌المللی و امپریالیستی در طی سال‌های بحرانی بود که سبب به وجود آمدن انباشت سرمایه در دولت رفاه بریتانیا شد زیرا در دهه ۷۰ دست‌کاری در نرخ بهره برای حفاظت از سیتی لندن، سرمایه‌داری تولید ملی (درونی) را با بحران مالی مواجه ساخت و بدین ترتیب باعث تورم، کاهش شدید بودجه و افزایش هزینه‌های دولت رفاه، بیکاری وسیع و اعتصابات کارگری گردید. طنز تلخ قضیه در این است که حزب کارگری که در آن زمان حکومت را در دست داشت. «برای گرفتن اعتبار در ۷۶ - ۱۹۷۵ از صندوق بین‌المللی پول با دو گزینه روبه‌رو بود» (ص ۸۵) یا قربانی کردن منافع مالی امپریالیستی دولت بریتانیا یعنی چشم‌پوشی از لیره استرلینگ قوی در جهان سرمایه‌داری مالی، و یا تن دادن به قیود سیاست‌های ریاضتی صندوق بین‌المللی پول، یعنی کاهش بودجه و هزینه‌های رفاهی! حکومت حزب کارگر با انتخاب گزینه دوم «ضدمنافع مادی حمایت‌کنندگان خود عمل کرد.» (همان جا) و با عصیان حامیان دیرینه‌اش روبه‌رو شد. «حکومت حزب کارگر سقوط کرد و در انتخاباتی که برگزار شد، مارگارت تاچر با اکثریتی قابل ملاحظه و با اجازه کامل از سوی حامیان طبقه متوسطش پیروز شد تا قدرت اتحادیه‌های کارگری بخش عمومی را مهار کند.» (ص ۸۶)

اکنون تاچر به عنوان نماینده نئولیبرالیسم با یکه تازی تمام می‌رفت تا حتی الامکان تمامی نشانه‌های حکومت پیشین را پاک و نئولیبرالیسم را جانشین آنها سازد. اگر تا آن زمان برای حمایت از صنایع بومی، گشودن درها به روی سرمایه‌گذاری

خارجی منع می‌شد، **تاچر** با گشودن صنایع بریتانیا به روی رقابت سرمایه‌گذاری، نه تنها در جهت کاهش و تضعیف هر چه بیشتر قدرت اتحادیه‌های کارگری اقدام ورزید، بلکه در طی چند سال بخش بزرگی از صنعت سنتی بریتانیا را به کلی نابود کرد. از جمله صنایع فولاد شفیلد، کشتی‌سازی گلاسکو و صنعت بومی خودروسازی محلی. او در عوض بریتانیا را تبدیل به سکوی پرواز شرکت‌های خودروسازی ژاپنی کرد که در پی دستیابی به بازارهای اروپا بودند... این شرکت‌ها کارگران غیر اتحادیه‌ئی را به کار می‌گرفتند. کارگرانی که تسلیم روابط کارگری سبک ژاپنی می‌شدند. نتیجه کلی تغییر بریتانیا در طی ده سال به کشوری با دست‌مزد هائی نسبتاً پائین و نیروی کارگری مطیع (نسبت به بقیه اروپا) بود» (پیشین)

برای تاچری که معتقد بود: «چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد بلکه فقط مردان و زنان منفرد وجود دارند» (ص ۳۶)، شوراهای شهری که با آرمان سوسیالیسم شهری مدیریت می‌شدند، مانعی در اجرای سیاست‌های نئولیبرالیستی به شمار می‌آمدند. پس در مبارزه ای سخت نخست با کاهش بودجه و در نهایت از طریق اصلاحات در امور مالی شهرداری‌ها و شوراهای شهری با جایگزین کردن مالیات سرانه - مالیات و افسران به جای مالیات بر مستغلات - به سرکوب قدرت آن‌ها پرداخت (صص، ۸۷ و ۸۸). هم‌زمان با موج وسیع خصوصی‌سازی بخش‌های اقتصادی و صنعتی (صنایع هوا - فضای بریتانیا، مخابرات بریتانیا، خطوط هوایی بریتانیا، صنایع فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، اتوبوسرانی، راه‌آهن و انبوهی از شرکت‌های دولتی کوچک‌تر) از سوی تاچر - که به دلیل قیمت‌گذاری‌های بسیار نازل و کمک‌های یارانه‌ئی، مخالفانش آن را به "بخشیدن نقره‌های خانوادگی" تشبیه می‌کردند - سودهای سوداگرانه حاصل از زمین‌های آزاد شده روانه خزانه دولت تاچر شدند (ص ۸۹). دولتی که اینک با "زنان و مردان منفرد" سروکار داشت دست‌اندرکار دگرگون کردن فرهنگ سیاسی شد تا با سرعتی دیوانه‌وار، آرمان مسؤولیت شخصی نئولیبرالیستی را جایگزین آرمان‌های سوسیالیستی مدیریت شهری کند.

دیوید هاروی در ارزیابی و جمع‌بندی نهائی خود دلیل اصلی حاکمیت همه جانبه نئولیبرالیسم را به درستی در "بحران جدی انباشت سرمایه در دهه ۱۹۷۰" پیدا می‌کند و معتقد است اگر آن بحران گریبان سرمایه‌داری امریکا و انگلستان را نمی‌گرفت هرگز دو پدیده ریگانیسم و تاچریسم به وجود نمی‌آمد. با وجود استحکام نظری مباحث اقتصادی هاروی قدر مسلم این است که او از طرح چند مؤلفه سیاسی پایان جنگ سرد، فروپاشی سرمایه‌داری دولتی اردوگاه شوروی و ضرورت بازنگری تقسیم جهان در حوزه روی کردها و برنامه‌های امپریالیستی غافل می‌ماند و به همین سبب نیز وارد تحلیل حوزه هژمونی خواهی امپریالیسم نمی‌شود و به تبع آن از توضیح گسترش مخرب امواج جهانی‌سازی اجباری باز می‌ماند. با این همه تمرکز مطالعاتی هاروی به ویژه در خصوص ظهور نئولیبرالیسم در امریکا و انگلستان و بررسی مدل چینی نئولیبرالیسم با تأکید بر انهدام اتحادیه‌های کارگری، مقرر ات‌زدائی از بازار؛ حذف دولت دخالت‌گر از کلیه بخش‌های اقتصادی اجتماعی، خصوصی‌سازی آموزش، بهداشت، بیمه، حمل و نقل، صنایع؛ بانک‌ها و حتا خصوصی‌سازی بخش-هائی از پولیس امنیتی قابل تأمل است.

«هاروی در جای جای کتابش گزارش‌های بسیار اسفناک و باورنکردنی از شرایط کاری کارگران جهان، خصوصاً در کشورهای جهان سوم و آسیای شرقی دارد. هر چند که کالانی شدن و "دور ریزی" نیروی انسانی در شیوه نئولیبرالیستی فقط منحصر به کارگران نیست و افراد متخصص و دانشگاهی را هم در برمی‌گیرد. باری، دور ریزی کارگران و مهاجران به حاشیه اجتماع، زمانی ابعادی هولناک به خود می‌گیرد که این قربانیان برای بقاء به جرم و جنایت دست می‌زنند و به اجبار وارد باندهای قاچاق (اعم از مواد مخدر، قاچاق زنان جوان و اسلحه و هر چیز غیرقانونی دیگری که برایش تقاضائی وجود داشته باشد) می‌گردند. باندهای قاچاقی که زاده نظام بازار و بحران انباشت از طریق سلب مالکیت

عمومی است (صص، ۲۳۹، ۲۵۷، ۲۵۸) هاروی به درستی این مطرودین را قربانیان خصوصی‌سازی، مالی‌سازی، مدیریت و طراحی بحران‌هایی می‌داند که نئولیبرالیسم و دولت‌های ضددموکراتیک حامی آن‌ها در جهان به وجود آورده‌اند تا ثروت و قدرت را به انحصار گروهی خاص درآورند. گفتمانی است در بحران‌های مالی که توسط دستکاری سیاست‌های نئولیبرالیستی در کشورهای فقیر رخ می‌دهد گرفتن وام از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برابر است با بازگرداندن چیزی بیش از پنجاه برابر بدهی! و چنانچه کشوری قادر به بازگرداندن بدهی خود در موعد مقرر نباشد، برای تجدید مهلت مجبور به پذیرش اصلاحات نئولیبرالیستی است که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برایش دیکته می‌کنند. به بیانی آن کشور مفلوک با چیزی شبیه به همان حکایت شهر نیویورک روبه‌روست «کاهش هزینه‌های رفاهی، تصویب قوانین بازار انعطاف‌پذیرتر و خصوصی‌سازی» (ص ۴۴) یعنی تشدید فاصله طبقاتی، گسترش فقر، بیکاری، گرسنگی، ابداع کارگر سیار و روزمزد، کالانی شدن کار و بالاخره چوب حراج زدن به سرمایه‌هایی که متعلق به عموم مردم بوده و روزگاری با مشقت و مبارزه ای خونین آن را از چنگ امپریالیست‌های قرون پیش بیرون آورده و با غرور تمام، ملی اعلامش کرده بودند!

همه این‌ها کافی است تا بعضی از شیفتگان پیشین نئولیبرالیسم (نظیر جفری ساش، استیگلیتز و پل کروگمن) و حمایت‌کنندگان مالی آنان (نظیر جورج سوروس و موسسه پژوهشی وی) را به منتقدان کنونی نئولیبرالیسم تبدیل کرده باشد (ص ۲۰۶). چرا که نئولیبرالیسم در عمل نشان داده نه تنها قادر به از میان برداشتن فقر در جهان نیست بلکه عملاً در صدد احیای قدرت طبقاتی نخبگان سرمایه‌داری و رشد روزافزون فاصله طبقاتی است. «بی‌جهت نیست که سال ۲۰۰۸ میلادی از سوی سازمان ملل متحد به دلیل کثرت شرایط زندگی میلیون‌ها نفر در زیر خط فقر به نام سال سیب‌زمینی رقم خورده است. انتخاب این نام خیر از شکست برنامه‌های نئولیبرالیستی می‌دهد و اگر این را نماد یا سمبلی بدانیم، خیل عظیم ملت‌هایی را می‌بینیم - که از صدقه دولت‌هایشان که به گروه نئولیبرالیست‌ها پیوسته‌اند - از سرناگزیری به جمع سیب‌زمینی‌خورهای ون‌گوگ اضافه شده‌اند! به هر حال سال ۲۰۰۸ با معضل فقر گره خورده است. فقری که مانع بزرگی برای ملت‌های فقیر است تا سهمی در پروژه عظیم آزادی انتخاب در مصرف نئولیبرالیسم داشته باشند!»

(پیشین، ص ۶۳)

بحران کنونی نئولیبرالیسم علاوه بر پی‌آمدهای پیش‌گفته (فقیرتر شدن مردم، بیکارسازی خیل فزون‌تر از کارگران؛ تقلیل دست‌مزدها؛ تعطیلی خطوط تولید صنایع بزرگ، ایجاد رکود عمیق اقتصادی در سراسر جهان، ورشکستگی بانک‌ها، دود شدن سرمایه‌های موهوم، نابودی مسکن صدها هزار شهروند؛ نوسان قیمت نفت و کسری بودجه سرسام‌آور اقتصادهای نفتی؛ ...) چند پیام مهم دیگر را نیز به وضوح اعلام کرده است. پایان افسانه اقتصاد بازار آزاد؛ ضرورت دخالت دولت که به صورت کمک‌های میلیاردی به بانک‌های ورشکسته صورت بسته؛ و البته کم‌رنگ شدن نقش دولت امریکا در عرصه تقسیم جهان و سربرکشیدن قدرت چین، اتحادیه اروپا و روسیه از جمله تبعات مستقیم این بحران کم‌نظیر بوده است.

ادامه دارد

یادداشت:

لازم به یاد آوری است که مواضع نویسنده در قبال شخصیت هائی چون "ستالین و مائو" و نقش آنها در ساختمان سوسیالیسم نمی‌تواند مبین مواضع پورتال نیز باشد.

اداره پورتال AA-AA